

ای افتاب من شب شعر لواهی بدل شجاعه نا سبحان موقوف و هی الحال اشنا قاصی دادانی رام طواع و دهان ساقه اسب
سلاح واسمه آلات حرب میرت میکردنی پس بین باش کارب شکر نخواهیافت ارباب مساجل و معاجلات که رس از جا
خوبیه هدفت مقامت قیام نموده و در مقدت ہولاجوش از زاده و باسرا غول والیانی که موسوم بود با هارت و قیاو
لشکر منصور و مشور بصفه می وحدت این ظهار جمهور با ارغون و گنبدان احمد و اشغاف آسان اسان متوجه خراسان شد
شعری فیضی من حمل بد لوف دفت به صرف از تماں لذادارن دل واچا که صفت ایشان کفته ام بیت مرکان که چشم
دروغ انجو شند و صالح بعشرت و مدارکو شد که در صفحه زرم بخوبیه نشند که در گفت بر فم نیز ساخته نشند و از طرف
شاهزاده ارغون چون از معاودت ایچی بضمون ضمیر سلطان دفعت کشت و در عقب کجا توکر کیهه با خبر مراحت اعون برید
دشت که آب از پرچانکه متصزع که از لب خشک دیده بکشید از ادامه ساز مصاف بدل تحصل آلات قبال
و ساختن صالح لشکر و نومنن هر سپر و صفر فارغ شده بعضی از قواد فراوان اس عرصه داشتند که اکن منخدل باشیم مشهدیم
که این بیت زمان لشکر باشه تو مان معادر کشیم چون نامست افواه ایشان حاضر نبودند با تحضیر دیگران از این
میریها پلی از روان فرموده باشی باقی باقی لوف دهیانی خردی و ازدواج چشمی هم یکی هر کس از مقام معلوم در عقب بایات چون طفیل
و نصرت مساعیت نمایند چه زمان جمال توقف و هقطه از نیکند پس بولا نامور و جور عذایی و بولوغان را نوکر ساخته باشند
خاص بطریق منطق از پیش روان کردند و خود بقول علیه نجوم غرمه صفر نمی ثابت و ثانین و سیانه که سلح اعم مخالفان
دولت بود با امر امام کاچی و تقاضی یاز غوچی و نادی و ناسی و قاذان سیر قلع بوقا و ایشیش قوشی و سرطاق والغود او لادی و قدغان
و اغمان و مقدار چهار هزار ایام پیکی شعر عفانیت تقریبی بالیهاب لدی لوعا و فدنه می الععنیت بالشهمی بالعقل
مرکت فرمود چون بادان و طاوت مرکب نواحی دهان محظ شاعر ایشاره شان شد خبر آور نمک ایشان نسی ولایت روی
رققه و دیوار و ایالی و ایالی سخنه و کشنه و رفقه و سری لادر که بیکار غون بود خراب کرده پس نامست اوزان را بجایت مرده
بادر باشیان فرساد و اوزان بتجایسر فارغ و از کار غصب ارغون بار نمزره سویش نمی چون شیر خشم باقیه دخیط ایشان
که در آزاده این جایت جایت را تجھا ممکن نمایی تر تجمیع عالمکه بیع ستری تحریب سری در کنار روزگار را خصم از بجا
نهظار وصول لشکر کرده شب ب شب در وزیر از دسوی روی باقی ایشان ایکنیزی می پمودند در سحر ایق خواجه اتفاق ملاقات
لشکری و میانی فریقین ایقا و از دسوی روی باقی ایشان اوردند بوقی که از کردش منظر نیخواه فام بیت برادر و خود
زین حسام فرو برد مسیحیین پیر صفت مراجعت آرایش شد از طرف ارغون بولا نامور و امام کاچی و دیگری بودند و
بولوغان در میسره و نادی و ناسی در قلب چون مرکز اقبال او ثابت و از طرف سلطان ہولاجوش ایشان بسکن و باسرا
اغل حافظ میسره بود و ایشان قائد لشکر و رائے طفر در میانه ایسا و نادی و ناسی دل ابعوال در علیان آمد و سواران از اطراف
در جوان شعرین کلی منشیع الاحلام مبلیسم لخیکیان صافی الاخلاقی ولیحیل کهی بیهای ایل آنده فرسن

مکاریہ سلطان حمد وار عون

۲۲۸

من الموسى

بچہ
بعلمی رہت کا مدد و مفہوم

3

دارودان کرده فر ارخون باقت دوچی از قدر بسیار ملائمه لفه و فلت دهنده قلب و خلیق همچوی میانه نوشته
که میں تکب سا، ان تو قه و مجال قبضه نمایه بیا، فیروزگوه روان شد و احمد لشکری که در خدمت رکاب بود میبین
سواری کشید و خاطر داشت که بشکر قراوناس پیوی و دیگر باره آنیاف مخالف است و استاد مکاوه است فرمایا ع
لشکر حون از حال شاهزاده پیغمبر بوده نه است متفرق شده فریقین نفع محابیت در نوشته دست ارجمند کشیده و نوشته
چون سیرغ زینه ایال اتفاق کرده غرم اشیاء نزرب کرد و غواب شب حاکم اجنبه را بر اطراف سهل و جبل کشیده اوازه آه
که ارخون پیدا نمیست اتفاقاً شکر قراوناس در سیده مچون از حالت شداده خبر را فتنه مراجعت کردند در راه بی راه
که عادت ایشانست آغاز نماده دست پنجه و فکت و ماراج معطر برگشاده و دامغان دحوالی را ته غارت د
روند جهان در زلزله و خرسش اتفاق داده از تعریض آن دشکر در دلها دلوله و جوش ارخون بیخیل باشکر مریفت چون دودخا
همکام نزول مجال طبع بتو در راه از خدمت سلطان المحبی رسید و پیغام داده که ما ایاق ایکنده بودیم که با ارخون دعوه میباشد
جولان نماید کمک بر لمع چنان بود که ارخون ببارکا سلطنت که آنچه شیع نعمت نعمت ابطال و تصمیل فوج و ترقی حاجات تو
قصائد حاضرای ما بعد اللئیا والی در مجلس همیتسیس کیم بحاس لام بسبیل معاشرت دیار شمش داده هظراب داده شد
باید که ارخون راه تجرب و نظرت مسدود و عقد تجرب و تقرب مسدود و دارو و معارضه تو بیات و شوایب خطرات را
الغات نگذد و با عتمادی صافی و مخلصی دافی بحضور توجه نماید ازین میں سخنی چند مبتدا و اغلظ طهاره عاقلاً فرا نمود
ارخون قلعه شاه نوین و لکزی کو رکارا شجاعت سلطان فرستاده اییاده هم ازین نوع در جواب پیاوید و تمیزه معدنه ته
بناید لکزی در سمات صورت حال از ترقی جموع و قلت لشکر شاهزاده و استشاره بسیار شرح داد و گفت اگر استدی
که ارخون درین حال محل نمچون شکر قراوناس بوی تصل شود صورت آن خدمت بازدی پیهایه آیینه کون مشاهده نتوان کرده
که قبهات نمک تو قبید کیز و مصروفات ملکی خیر پیزید و عاقلان گفتند اند تو قی از بیات زمان نماید هم از ای و لطف
حیل است ده و نقدر وقت را متعین بآزاره روی و خوشخوی کردن بسلامت نزدیکتر نماید آمار و نکد شده را باز نتوان ادرو و پیران
شست زفہ میش در قبیله امکان نماید بیند کان کزار دلوارم مناصحت و تقدیم مراسم دصیت و ارساده اپنچه بغایع خاطر
محمدوم باز کرد دستیعنی هست بیت اذیسه صایب شنیا، در کرم روی چو سیخ باشد دریاب که دالیعاً باقیه
که غوبت شود درین بعده از فوات قدرت تهافت و حسرت مریع نیفده و تکاپی فخرت منجع نمود سلطان با دارو
تو، ان شکر بیت سواران کرد اگن شیرکیز خروشده با جوش و تیغ و پر در حرکت آمد شعر جیشا کما
الْجَنْ طَامِي الْمَوْجُ مُصْبِطِي وَ يَضْقِعُ عَنْهُ سَهْوَ الْأَرْضِ وَ الْأَكْمَ بَعْدُ وَ اِيَهُ الْمَجْحُ حَسْرَى فَهِيَ اَسْقَةُ
رَسْفَ الْمَقْبَدِ لَا يَسْعَى بِهِ قَدْمٌ وَ يَصْدِفُ الْحَبْ عَنْهُ وَ هِيَ حَامِيَةٌ مِنْهُ فِي اَهْمَ شَبَّيْ الْجَوْزُ دَحْمٌ در جبل
بزرگ پر کیت راعرض داده شکری بدان بیت دارستکی داشت و پیرستکی دریچه تاریخ مطالعه زرقة و به درف ک

مرآیشان می فتاو دست طلم و غارات و زمکرند و خلائق را در معارات محنت و تعذیب می آور و شخصیین را معانی نوچی
لَوْلَفَدْ فَسَاحَتْ مِنْ الْبَلْوَى عَلَيْهَا التَّوَاعُّجَ آيَةَ سَنْعَدِهِمْ مَرْبَلْنِ بَرَانْ بِحَارَكَانْ خَوَانْدَهْ وَهَرَنْجَهْ اَنْكَرَتْ اَوْلَانْ
 کذا شده بودند و بودند مسوطنان دیر و عایا بسیار وقت عبور سلطان لظلم واستعد و نفور و هنخاشت کردند و فرماد و مذاکان
نَلْكَ مُهْلِكَاتْ الْقَرْنِي بِظَلْمٍ وَاهْلُهَا مُصْلِمُونْ برادرند سلطان برجع ان مصلحت صاحب دیوان فرمود عرض داشت
 که چرکیت را در چین جالی از امثال این حرکت منع نتوان کرد، ولشکر نشونه چند دهات الحالب ہرچند معلم باشد بقصه و درن
 باب تمن ایشان را ازدواجن ببلی چاره نباشد و این اندیشه صاحب دیوان امبارکت نیقا و وزرو وی گفت و سلطنت سرت
فَارِسٌ يَدِ شِعْنَ وَالظَّلْمُ نَارٌ فَلَا تَخْفَرْ صَغِيرَهَا حَافِرَهَا جَذْهَرَهَا حَرَقَتْ بَلَدَهَا سَلْطَانٌ وَرَادَهَا هَرَادَه طَعَانَهُورَه وَوَقَارَهُهُرَه
 و کجا تو اغول را در منزل کبود جامه باردوه سلطان او و زداز طرف دیکر ایماق چون معلوم کردانید که ارغون از شکر جدا شد
 مراجعت کرد و هست باکیت تو مان اسکر خود شیان بزرین که چون آش بزرین می خردیده مازعقب و دان شد چه در حالت
 الغصال آن شیطان از حضرت سلطان الزرام نموده بود که من بجهه ارغون را در پیش سخت سیده رفعت بارم ارغون باعجا
 کرف از شکر مقررداری نمود و از دمان کض و هر عیمیتر سواران ایمارا و اجباراً مخالف نموده بودند پس تعلق کلات
 با کسر پیچ ملایت ازان تو قع نداشت پا ہی و آن قلعه هیت در درود خانه کاسرمیان هرس و دیور و طوس افاده از
 حیثیت دور و بیشتر عمارت آن هرمس و ابوالنصر محمد بن عبد الجبار الغبی در کتاب یعنی از صفات آن قلعه چین تعبیر کرد
وَهِيَ الَّتِي تَحْفَنِ الْوَيْاحَ بَيْنَ نِعَافِهَا وَتَرْلَهُ الْأَبْصَارُ دُونَ رَوَاسِهَا وَشَعَافِهَا بِمَقْدَارِ الصَّدَرِ
 از زرمه ایماقان و سایر خدم انجام بدهنکرت بر خاطر استیلا یافته و دست صبر و مانی بر مانه که خود پایان این کار بی بخان گشود
 باشد و کجا دکی و اخْرُ الدَّوَاءِ الْكَلَّ هزار جاء عرصه رجا را تسع میکرداشید و با خود سیکفت مکن باشد که هم روزی الموصه
 نیکوشود از حست او کاره پنکاده هری طائعاً او کارها ایماق بعد از شده روز بسیار سیده اتفاقا شزاده بشیب آمده
 بود و برای تفحص زکری کوکان چه با قواه آوازه در آن حست بودند که او اتفاق ہند و بیکچی برور کار بیار شده اند
 وارد و بمعان خاتون را که محبوترین خوشنی بود قصدی پویس ایماق سجدت شاہزاده آمد و الزرام طریق ادب را پسی
 حست کششی کرد و با یکدیگر بر قلعه رفتند و هر نوع سخنها کفته ایماق در شیوه نصیحت و تحریک برسکوت جاوده طاعت فصل میزد
 پادشاه چراوه نوازل بلاسترق دیه و امر اسکر چون دیکر اباب خوشی متفق بجز نسلیم ایهی بیرون از توکل پا ہی
 نیافت با ایماق از قلعه بیٹی آمد و راضی بگردش چرخ باشونه و فریب در مقام غوچان باردو رسیده اور از جانب پایا
 در اوره نمذک از میان کشاده گفت از خاطر را وہ محترم برآیی میخواهی بیت چون که کشود شد خوشیده از جو را برو
 بیرج عرب آمد چونکه برخ نلف بست سلطان در خانه کشل سطح سدری او مجازی دایره گفت و مسلم خنبد بن
 بود و حامل افای سلطنت شعن کانه لیجت می فصله ضمیت و فریبت بدنانیه مقاصله ای ان فریلنگ کفی النیز ای

سائنه او رجاد نهیش فلن بعثاه ها طله و بعرف عجم آنرا کاه خواسته بر سر بر دولت شیشه و باب من ایاب نوش
هموم از لوح سیمه شیشه دل خود را به باب خطرات و قدوم سرات تحریب و مایهیل کرد و بظر اتفاق مرد و لال شست علاوه
پنکام فرصت از متعصیات زوائل نفسی و برداشت قوت شهوان باشد در کار آماده اشارت کرد و تا مجال دخول و همین دن
چون عرصه امامی بر ارعون تکت کرد و اینیدند و اوراد و معاصره دو اتفاق بازداشت کی آفتاب سما کرد تبا شیر سوت طیار از این
آتش افغانی میکرد و دیگر اتفاق بعذکه نعمت زندگانی و تسع از عمر و جوانی مانند سایر در وقت زوال از چشم میکرد و همین خبر
از آنکه فراش تقدیر مذل هر غیر و مغز هر ذلیل سر پرده طفل غلیل دولت جده ارعون و آروغ مبارک او افراده خواهد
و بدست خواوی دو رکار میانی جهانی در عهد سلطانی انسان شه چنانکه در قرع و پیش از تکه که هری کلا ب ترشح کند
از عرصه سین سیاه شاهزاده عرق چکان کشت و زبان از نشکن چاک شد و ول از نشکن حال متوجه برگره حاک خواهش
طحان از خایت شفت و دل سوزی برخواست و پیش از آمد تا لحظه بسیاری چشم خوش باش آفتاب را زکل سیراب سایر پوشا
چهره او محجوب کرد و اینید بعد از زمانی بلغان خاتون را در خرکاه راه داده سلطان او را تحریب کرد و کاسه داد چون جهانی
محصور در دادم کام آورد و بود ساین آمانی را بر بابی مراده ات کام بایاب یافته برای اطعم و تقطیر شکر خاص شد
کنون و امن کشان بروی آم برین قبه تاج و ناجی از سر شکت کلاه کیوان در حاک اذنه و از طریق قبه مرداری بینیش
ایکون زکش صهر و ماه سیاه بکون شده در حوالی اردو ساعتی جانور اذاخت چون بجز کاه معاودت کرد و ارعون آدازد و
در رفت و زانوزد و مراسم خدمت کلاه بمعهود هم اقامت کرد سلطان او را کن کرفت برد و صفات رخساره العلوف
بلل و دوز اشکت حبیب بخت مرضع کرد ملئ لفه کارش فطر المزن و جه شفائق پس زبان سلطنت نوید و اکم
خراسان بر قاعده عهد ایقا خان بر ارعون ارزانی دارد و میست ریشم اسحاف بر جایه اعطاف رقم زد و ارجان
برک سمت مسایسه و میست سازده هند و ترک قسم کاشت و نصب منصوبه مناسبت میکرد و لیست عقد
الأموي و لئنهم جروح الجهم و دیست کن القلوب المفلكلة و شلاق المجنون المارفة و
تصپر العیون بالمشاهدة في الدعه تقریب قدر فالله العصولة والسلام دفع القلوب نیقو عال
خرکاه بی مفردی عین رفت ارعون از عون اشک بر می در آن و بکسر سوت عقبه باری داشت آیس شده و با اذوه دل
آشی دش اینکه خود و بولغان خاتون روان مقام داشت و داشت ساکن شدند آرافق برادر بوقا با چهار ہزار اشک
چون کوکب که پر امون خرکاه آسمان در آینه بحوالی محیط شدند و زدیگ را حالی که خوشید بجهشید و اربیخت میانی با
سلطان جبت موصلت تو دی خاتون روان شد و ماطرس بجانب او چون جو ہر بکر جملی میل بود ایمانی ریعنی
فرمود که بعد از نهضت رایت سلطانی اردوی جات ارعون را کوچ واده نبردیل بوار رساند و خود تا از درخت نور بر دل
تو دی بزد دی کل بجهی جسا کند و تمجیل نام حرکت فرمود و میل زای عقل میکفت از زاده طبع کاتب بیت طراوی میباشد

سی با غبان هرگز چوست یافت بر اطراف کلستان تویی یعنی میگون را با ساعت عقین رکت معاوضه زد و مصال نهاد
میال یعنی نهاد نعم البديل شاخت بعدهن عائق را بر ظهر عماق اختیار کرد و بر اینه نغور اطراف از کجا
اطراف عاقل نهاد زبر نوش نشوت آنکه عمار جان را پیش میش عقاب فذ کرد و اینه در هوس انجار و عوان انخراع از افزایش
فرمود معاذف و میر ہر بر معارف لشکر ترجیح یافت در مناظره خدو بین متفقین معاشره صد و بیش مردمات ناچیر اینجا
صیاح ولیان و غامشند و بصیاح ولیان یعنی مائل شد و داری عالی و سیوف را در میدان نرم نمود و داری عوا
شوف در ایان بزم توقع کرد متصرب همه هات تضییب شدید بار دپ در خلوت سرای مقصود برگشته سلطنت
بیت عدوں مملکت آن در کذا کیر دنگ که بوس برب لب شمشیر آبدار و په از سرخت و همیش چون درین موضع خواست
خفت برای یکت ساعت سکون مسلط یعنی ترک ملک و مملکت و چند جند و جمیش بجهت پرست جام مردم بود و ده
سرخیال دلارام فارغ از کردش ایام بدایم و خیز از ایلام این عالم بیت زدمی دام و دشمن کرفتی با این بخش
خیره زود و میر آنها از نزاکت دولت و نعمت چشم مقدر بود سلطان سیف در وقت خود را نهاد و الوقت سیف بجز
و داشتند از فرست و اعتماد نهاد قدرت قدر عیتم در طبق فلائیشند شغلک ایاها نهاد لاجرم دشمن از مردم
آنالک عد و لک من با ایها در آمد و یوم شبیل الارض غیر الارض معاینه کشت و لفظ صدق من قال
مثل ماکل قبر صد شنال و لاکل عشره تقائی بو قابطا هرت برادرش آرق که در حضرت سلطنت رفت و
واعباری نام حامل داشت و شرطی یافت بود و از پایه معهود در کذشته با شاهزادگان و بعضی امراض اشتوت پرست که جم
آراغ چنگی خان امستزل بن متأصل خواهد کرد و مسلمان از این عقیم صاحب دیوان مرتضی و مقدم داشت و از برای کنگول
لشکر کرج را در این میان مقرر کرد و اینه داد و اینه بیت استظمار و عصا و از سایر امرا و ایانها نهاد که اینه صاحب خود
و حضاف پن سمت تغیر عقیدت دشمن در ناصیه حال بحکم سپاهانم فی وجوههم معاینه دید زود اطراف کار خود فرمی
وینع شروع وجود او تلقی نماید و از از از زمانه تا نیخ سعادت و هنکاره توینی و پهیت شمرد په اکبر طرف عقال و اچال
کراید و پیر امن تذبذب و تحریر آید تا کار از دست چون تیراز شست بر دو آب از نهر خانگ فرست از پیش یکنیز و دنگ
درخون خود سعی نموده باشد و در این جان و آن جان محدود و مشکو بزوده شعن و کتف پفعه باب لامر ام وقد
شدت علیه اینم الاغفال افقا صحت الوس و چرکت آن باشد که بولاچور ایگانی و احمد را از سر بر سلطانی بروانیم و این
مقدسه باطلان ارغون منوط است هاست را این اذیته صواب نمود میعا کرد و نه که چون روزگار ماند و کناد کاران سیا کرد
ولشکر روز بی ریک و سپاه این غربت بقیمه سانه هر کیت از مقام خود مترصد نهاد مودعه و مترب قاب او این میعاد شد
بیت چهارخ بلند از شبه ناج کرد شاه برا کن بر لاثه و داییش فلت نزدیه بر اتفاق را از میدان آسان ہر چون
ناخت داد هم شام را سام موئیخ بدر بر امانته بیان انشک کرد و قطب شمال کرد و ایان شده و فرقدان و دیده بان وار و دیده بجود

یا لی کاری ده زهره ناشطه ترکت بزم عیوق کفته و هرام سیاف کوش خنجر فته تیر و بیر خام انداده و پون مشتری طالب توکش
و ذهل فوت سردار دلور چاه حیات خاکیان افاده با خود سیفت و لکن الک دلوک فی الدلک لمو لپنه همه ریا
چون محظه تقدیر مشهدی شده چاکت دست کوئی دختران ٹوابت چکلی بستکان بودند از درای پرده کلی بظاهره استیا
ناکاد بوقا پیش خرکاد شا بهزاده آمد و امن خرکاد را چون جباب شرم و آرم برداشت بعد را که از حکم رسیع اور ابراهی
فرساده اندارخون از ضمیح و حشت مضطرب برخاست هوا جس اندرون در کتاب پی امکد همین لحظه باشد در دو دفعه در دو
دوع روزجانی از ساعتی غنیمتی متفقین المی سبد و داعج تجتمع نای بوقا دست ارغون کرفته بیرون آمد شهزاده سلطان
میکرد و استغفاری مینمودی پس صورت مومنه و قصیه ارگن میکون و همانه غمیت ششیون واخلوطه تاسیل هولا جو شجاعی
تقریکرد فرمود که با بولوغان کنکاج کرده برویم بوقا منع شد کفت رای زمان در چین مقام مصلحت بین دصوب دن
نباید میباشد اکارهای ساخته متلاشی کرده وزمان فرصت ناشی هنکارا اذ اصبت فالزم و وجلت فاغنم با هم کبر و ایشان
ما در ای پیش از اک سروچ بجم سمجکه عنم و محروم بجا زیرم خدم بسته بود چون تنخون اعادی شش کنان بین
بیت بنایت عزاب فی الوجهه ولا حق فی الحجوج سهی لبسیه شد برادران چون ایش سوارشند و آن موس و شیخ سه لال
ریخت آوق و هولا جو در سر بر سر باس اغول راندند و اور ایا چه خواص سنت خفته یا فتد و از جریده احیانم ایشان محکرده
ارخون دبوقا عازم پیت ایشان که خصم الد و ناب احمد بود شدند آن نمرود مردار اندیشه نیش پیش شعن من کل شائله
الخنطم طاعنة لا ينجي السیجع سرها و کا الکلار دشنه خانه پل و هعم بر پسر جهت سوده بود شعن یارا قدر اللہی
مسن و دا با اوله ایان تحویل دست قدر بطرق اسحارا باشیها در آندند و اور ایا پیش خانه پاره کرده بعضی تیاق داران
دست پیش بر کشادند بوقا آن وارداد که اما مرد زیبا سا احمد کوچ مید ویم و کردن انقدر بر رتبه مطادعت می نهاد اکنون بیا
هولا جوانیت کشیم یکان سلاح بینداختند و زانو خدمت بر زمین صراحت نداد فرع روزا کبر دشیب مشاهده کردند
و خوش وز لازل در منازل پی فاد بیت همی تاکردا ای اکنکشی خانزاده کون شود دادی شعن و بین تعظی شغفه
وانصر افهان قلب حالات و کشف بیگانه بیت هم در ایش، از میانه واقعه و هما بازیا می خلام نیکت نموده بر پر
فرار سوارش دار عقب احمد چون بادی کر دپایه دوان شعن اللہی دایح والکلاش ندن طرح فن بخبار ایسه
فقد و نجح احمد چهار فرنگ از اسغاین بل هزار فرنگ از سرحد امکان بعاودت با همیر و افسر مکن که شه بود و سر
این مصائب نیاز اقتداء فی لبیل غفلة انبیه فالصحيح اسقمن قراء جباب، ارادا جاذبه قرار برسکه حیره از خیر
ضبط بیرون رفته بر سری قصه خاده فرا خود و اطلاق ارغون و احوال ششیون مثل اعون برخواند و بکواهی آن دعوی سیاب
اک حضرت از پردوید و بروجه برانه ملعونه فاربعه نظهن اسرار حالی و نفعیتی من هنچه او بیانی صفو
ز پری و اندیار مدامی و صفره لوئی و ایشل و چیتا بین جنر مرض و پیام مشوش دل سلطان در قلچ طا بیان

دیان و مصیق بیجان اندوه پیجان هر چهارم با چنان اسباب منع صرف از رکاست و عساکر و خان و دخانی صورت لایف
دهشت با تصریه منصرف شد و اعلام دولت محلیان علی الائمه مرفوع کشتم چشم قدری داده بگردید و جمع پیغمبری رجوع فتوی
اصیل کرد و تبعیغ این باز آمد خشیت و نیت بر پیغمبر متولی شده و شکر حیرت و محبت به کاهه صطبادر آماراج داده تردد باهن
ظاهر حاشی شوش کرد و خطراب باش در غرض اندرون آتش پراکنده از اسما بر غرم ارد و مادرش قوتی خاتون عبان
بسوب سراب معطوف کرد اندید و خود این کا ذکر کشیل ببیانه همچویه **الظمان ماء حقی اذ اجائه لم يجد مثلاً** از غزوه
میباشد و در راه امراء و قواد شکر و ملک اطراف مختلف می جستند و منزل ازوسی بازمیاند و اینها صورت جنایت سیکفت
بیت لمولفه هر کامی در میانه ز خیست آتی مسطو میخوانه صاحب دیوان نیز در زمان مراجعت از خدمت مشم
خیل و خول و مرکب و جانبی جهاد نموده مصیع کالشیمی تجنیب الشاعر فیضه باشیت که نال چی بجا هم رسید بعضی خواهیان
شیراز که در خراسان سخدمت از غون پویشید و بعد از مقاومت و ازدحام شکر چون کار دیگر نمود و احوال شنید سلسه انتقام
بکشید بطرف اردوی احمد آمد و از توجه آن فته و تلب آن از ره در عهای عهانت و فیاضی داشت پویان بجا هم اتفاق افتاد
صاحب دیوان از ایشان یکد و سرالاغ نبسته و بعیت سر بر جان و کار او لاغ است و بازی دخیل و بخوبیات مجازی ایان
”یم میلا در حیا بیخ مجازی شععر عرفت اللذی قبْلَ مَا صنعتِ شافعیاً دهشتی لم يردنی هنارعلمیاً چون حریف بخت
بنیوا بود و ایشان توی مخالف را تیر کرد و ساز پرده عراق کرد و بست لایق نمود عازم صفویان شد و قتنی که از حائل
فلک یعنی برعیت شب تیره رهست کرد و شععر قد قولت ز هر الیوم وقد بکسر بالصیغه ظاهر الاشکار
اما ارغون در اثیب که بخلاف فرت بر اهدار وزیر بود و میعادت او بی شب قدر چون کار دشمن بیافت و دل از موکبینه
برداخت شب بی شب چون بخت خود بیدار بود فلماً نعمت الصیغه من حلۃ الدنجی و غموض نجم اللہل و نطفول
ما سهیتر عارض صبح از شکن زلف شب در خشیان کرفت و شما عهای کافور بدل شهاریها صبیر اطراف پرخ چشم بر بختیه
شہزاده کان و امراء بخدمت آمد و لفمت حیات و دولت دفتر اعادی سلطنت را بعده قطع امل تئییت کرد بیت
چه خوش باشد که بعد از اظماری با میبدی رسماً میبدواری بوقا که بعد قضا کا تقدیم شد منت جان سلطنت بر ارغون شد که قدر
بود بوره را بر جمazole بیت **هائل ہیونی تیزد و اذکت خور بسیار و د** از آهون برده کرد و در پوپه و در ماضت سوچنی اوق
روان کرد و شکر و انس اعلام کند و راه احمد نکاه دارند واللش قوشی رسپیش قوشیان فرساد و فرمود که در راه شیخ
از توکران احمد درین مدارند و بزم وضع که مصادف است افق بجا هر که کوینه ایکندر غون با پیچ تو، ان شکر خواه و رسید بعد از است
این مصلحت شہزاده نیز بر غرم اقسام صید مطلوب و قصاص از دشمن مغلوب حرکت فرسود چانگ کرد این ذکر شرح داده شود
از اتفاقه این اخبار نامست اردویست لغفره و اشغون عفس کرفت طاشه کبری در راه نیا واقع شد و نفع از آن ہول
و فزع و ساعت آن خوف و بزرع ناسور غم جان سرمه و خضرش بالشہادہ نزدیکی داده مرتضی و نیز شہزاده میباشد

خلال حال سلطان احمد

۱۳۵

مع
نیمه

دیابع و پر بیان چون نکت و محاشک برخان آغازه از ثابت دعب و هرس التفات بدان نیکردند شعر فرمود لاصق علیه
البطحاء ساقطة و کجوان علی الحبباء منتهی خراید که غیر خلد برین و خور عین بودند زبا هر فراید که پاسد لال شعر
و پیشمن عن در نقلدن مثله کان التراقي و ساخت بالمبایسم خراز مناظم به اسم ایان بود از کوش و کرون چو
قطرات اشک از دیده روان می اند امتد و پایاده ازین دیس رسیده وید و در دند و داعواری خزی و اذرس هنون بوق
کل منفع مال و کابنون حسب حال پری وجان آفاده بیت آما جان رسی دست بر دناد دست بر دی چین مده
یاد سوغو سجاق با اغزوی سلطان و خزانه و احوال و اتفاق دامسلی کرفت و از زبان حصیات و اجزاء خان می شنید
لئن لغرا الیک طریق الرشد فهم سلم غرم داشت که از عقب سلطان سرآب رو و در راه معافه طایح و شجی
و کتبوعا با فوجی در دی رسیده در اغدوی روز از طرفین جنک در پیشنهاد کاه از نصیحت قضا پیری بمقفل برادر
الغزو شجی آمد و برجای خود رسیده و مرکوب سوغو سجاق ایزیر تیر روز خزانه را باز کرد و ایندند و در مسلمی بجا نهضت آن قیام
مینهود سلطان چون بار دو ده مادر رسیده از اعجمی بکار رواحده روزگار که کاه اچپین قده می انگزد و بایوسان نکونه
رنگها می آمیزد خبر داد و قیمت مصلحت باشد هم ایجاد بودن دامر ارا که ملازم اند با خود منطبق میعنی کرد این دیش
هنا دن برین عرصه بوقلمون متصزع تا خود نهضت از پرده پهاره ببردن و در آن حال کیفیت واقعه بر هر کس میشیش و
و بر حسب غلب طنون و اختلاف عقايد در پیدا و نهضت هر کس سخنی نمیگفت روز و یک را چون ناپ ب تا شیر صبح صادق از
چشم خور شید آثار انقدر نمود و روزگری پیشی ام اند آینه چینی بصفه المعاون بز دو و فرقانهای دیگر کو رضی از ارسم نهضت
وازه صول پادشاه برجای تجلیل بی بنت شکر و زینت اباب سلطنت سوال کرد و نهضت ار غوزرا کرفه سپرده ایم و اینه
آلاخ و از وقی جبت پر کهنه معین فرمایم هیبات بیت مقاضی فراخ روزه چنان بجزیه کین سوزن خورد کام
تواند دوخت نایان بزیون خرکاه نشسته بود و این مفاوضات استراق سمع میکرد ادازه اد که قصبه برین و بیت
شش پر نهضت امیر باز غون عقد معاcondت بسته اند و چهره مطاعت احمد را سجد شد فدو انکار خسته و اد کر نجیه
آمده اکر بغاوه مملکت و نماده دولت و نظام امور و هنگامت حال شکر مطلوب است او را حما فظت بایکرد زیبی با دیمان
عالیم خاک و صورت پرستان زمانه جانی هر لحظه چون شاخ بید از هر با دی لزان و هر ساعت چون شمع برخود کشید
چون حجاب اغتر از محاذات بصائر و البصار مرتყ شد و قراین حال از تفرق عساکر و تبلیل ضمائر و اشغالی طایح بجهیز
آن معانی اشعار کرد از خرکاه بیرون آمدند و کاره و ماق سلطان از محاصلت نمود خود غفریب قرا دناس با علام بود
در حرکت آمده و برجای خارت و تاراج آغاز کرد و انجار رسیدن همان بود و برادر دوزدن همان چون سایع
دنبایع که معافه برس طبا و ارام مصادمت کشید آن بهایم سیرمان نکت آساد را هوان خیکی و جوز پشان مقصو
فی انجیلام آفاده و صل دهابس اخلع کرد و بعارت دادند و تامت فراش و با طوز و سیم و پیاب و هما

قل سلطان محمد

۱۳۶

که در ارد و پیشنهاد مقاطعه رفت قوئی دا پیرایه از کوش و کردن جد و موزه ها از پیرون گردند و هرچه از زمینه کی و بی بک ممکن بود
بقدیم رسانید بهمود از یاسام م Howell آشت که در هرج و مرج هرچه خواهیں و بات اند از تعریفات و معابات مصون نداشت
و بیشان آسیبی نرساند آن در احوال شیاطین مغول چنان از شیوه ضبط بیرون جسته بود که بقول بیچ لاحول متوجه نمی گشته
و شرفته چنان از زمین و زمان بالا کرفت که آنرا متصزع باران دو صد سال فرموده باشد عاقبت سلطان را کرفته و باید
بیرون گردد و در خرکاه نگاه میداشته باشد اما راغون چون استدیک کا رسلاطانا غرم است کاب نمود و شکر از الاعن بازداش کی
دانشته و کله بایکو شه هارفت بود و انتظار تحصیل اسما ب و مرکب و استنباط اوران موجب فوت
مظلوب نمود با مقدار سیصد سوار چون داشت بود و معاونت و انجاد و انجاد نصرت و انجاد مواعید قبح و تائید عذاب
فلک سرعت بسیار نماید اما یکت یوسف شاه لروشید عما و الدین ابوالعلی از خدمت سلطان در غلول نژادم او رحیم
گردید بودند و شرف نگشته در یافته در احوال ملازم رکاب اعماق نمای بودند هر کیت با یکت کو تا پی و بی فاسد عما و الدین را
مرتبی شد و بواسطه تربیت او محلی هر موقع یافت و ذکر آن در موضع خود اثبات خواهد رفت اثناه اند تعالی چون ارغون
بزرگیت سلسی رسید بیت زهر سوپاہ نجمن شد بر وی یکی لشکر کش پر خاچی قرانقایی همیکتو ر بالشکر فراز ناس
سلطان را بسته برگرداند و مستقبل شد آینین مغول باشد در سیاق سیاق و اثنا و سرمهنه و ساند که چون غالب و طافر گردید و
افشان و با آغاز بلده لفظ مردی گفتن حالی که نظر ارغون بر دشمن افاده داد را بدان صفت دید با امرا از سرثانت و مردم را
لخت یکم اسما کار کردند و با سرمهنه غالب اسر که سرمهنه باستره با سرمهنه عاید شد و در کیت لجه ایکت مملوک و مسرور شد
و میفع مداع کشت تسبیت کفتند محقق شد که در تعطیب عصار و تبدل و نکار این حال بی تمویه نموده معتبر است شاید که عقد
ازدواج سوچار ب اختیار و معیار اخبار احوال سازند چه در توایخ منفذان و مصنفات سلف که تنظم و هشترتب و مذکون
گردانیده اند چین حادثه که معابده کشت بسیار مده شد نیاده و بین منوال دستانی با حاده و توایخ منفذان و ماسعی
بیشیله الاخرین و ما شاهد الا لوثیت چین عجیب کلی بسیاره دراز نکوش و هر شنید و هر چشم دران دید ارغون
چون از تادیب خازل باللعن المؤمن هرچه هر یعنی متأدب کشته بود و بر ای العین میدید که فتح سلطان حکومه نمیگذاشت
دره جیل و احوال دیکو نه از عقل خصی فیضان فغزا مای تیمور و میلد فرشت مود که نامور را از داد و دادی کوینه و پرینه پیغ
گرداند و بدان شفی چونید متصزع را بجا که خسته بیم از آنها طلب دوا بقصاص پرسلطان را پشت بشکسته فال الله تعالی
و جزء سپیله سپیله سپیله علیا تفسیر اورده اند که دین که میگذارد باعجمان لفظ سیه ثانی معنی نه اساعت بیت چه بوقوع خزا افاده
پس ذموم نباشد احمد را در فرجیعی و آن موضعیت دفن گردند و الدهر عن تقبیح ثاب بیت همین است سرمهنه هر یکی
یکی را بردو کیکار و بجای شعن کان لمشکن بین المخاص و خاریم کاکب بشجین الفلاح و حیات و ما الدهر الا
دوله ثم حکومه و لا العیش الا احتجة و سقامه محمود عاقبت ایکن تواده بود که فرس جان نایمیار بجایی خود و دم

این فرتوت، عاکه کمکریش ناچار جاده خار و مل پروردش باشی تا نشان دود غم و درد سر و خار و عقب بست نخواهد برخود پرداز
سبز و قرار نهاد و بخطا پر متره و صورت مزور او که مادر کمین عبارت از آنست نکرد و یعنی دامگیر سلطنت پر دولت و مال من
ولذات و آسایش این جهانی ناند جمال امروز و غاه غانیات و مداعیه عیید و ابر تابستان و آفتاب سان سرسر غشه و غزو
و محال در درست و همچند بزکت دسید کامل بجهش آن که وجودی کم از عدم باشد مسترت و ارباح تنازید به باپ
وزده امش که لازمه حال تواند بود و ذات و خبرت نیز از این ایاس و ارسکس و باساده و پاس اور ایمان شمرد لملعنه و
رسیان عنده بخل بليل و جود ها و سایهت هست نه رحای را درین دو حالت قاید عمان ہاست و منجع اسباب سعادت
خود داشت عالم عز و علا لکه لام اسوا عالم اما فاتکم و لا نفر جو اینها انتصكم پا از راه عقول و نظرستقیم این مردم پیشون
نمی ارزد و این صد آن را در کرامه چندین و دوستیت و این قطعه که فرمایم لمعایت از برق این یا بن جستیت زدن رخان
اکر کام خوش برداری برآفتاب اکر کمکت سانیان رسی و کیان دکر خزان سانیان بست که
و کرجانت تشویش ده پسکند و کر بچرخ فرازی علم رجباری چسود عاقیش بسپری و بسپاری دریع کاخان یکمین
و بکاری بکوسْلِ الرَّغْوُنِ خَان بیچار پاشر خانیت چون معاهده دولت را کار بناخت و خاطر را از دساوس
دو شواغل مختلف و مرتفع کرد و ایند این صد عزم ایام پادشاه را که امداد دولت یاران بغل و داشت بختیاران عاقل جزان نباشد
و تغیر خانیت تجمل فرمود پیش از آنکه فدا و خیالات و مواد احتیالات در تجاویف داعع دسویل یا دل الکفا و اقران یکم
یا بد دقت و لمحت و جرادت دست تباعث و طوعیت برآمد و اکر چه بواسطه خیبت بعضی یا پشاوه زاد کان طلاق و آن
که اجماع کلی بدان صحت پذیرد دست فرهیم نمیاد او بیانی و تفصی خاتون و امرابوقا و شیکم و طعما چار توافق نمود
ار غوز را بخانی از سرمه رجباری برغم الف حسود و جانی خط و اند و روز بی قدر جمادی الاول شه ثلات و هاین دسته
بلوقه هم خنچیع آشکانی الشعور دله و اللهم هم مثل و الجد مطلع در مقام فامیون که آن موضع دافع بست یا
بیش از دو و قربان پیش از مذاکل سهواریان سنکام سیلان بر سر بر و دولت روز افزون بداع ارادت یون
سفرش ده فلک تو سن خوی به شال اد امر و فواهی مترم و مقرافس فر خندکی و بخت بر فرق نهاده و در کامیکنیت لکوفه
فر قش نخشم من بکی موي از ما شع متوح بالمعالی فوق هامته و فی الرؤنی خستم فی صور الهمیت نین
با پار تکمیل شخوان خاک اسکن جهان بکوئه ماجش نکوید چرخ را و الا شهزاده و خون شرابها یا قوت رکت دکاره
که با پیکر ریخته بکفت بیورصفت نهاده شع و دار علیهم بالمدام ممنطق زناره حلو الشهاده و انقدری تجی
سلوف المختر فی عبجدیه آنکه فی هنایه کالکونکی الفرید و رو دسان زان که دنوازان عالم روح اند نفعانی که در سرمه
النحوه بطبقه روحانی بران صادق می افاد و سبب شیع الایقاع پسیکیل النائیف الائمه پیش احسب حال میکشت اهل
 مجلس اسماع اسماع میکرد و جهان نیز ناند بر کاه گفت شکو خوش و خرم بود و روی زمین غیرت مرغزارم از راهیز

اعمال یواجده خوش افکاره و نزکس سرست در پای سرو آسوده شناده و با همه سوچ چشمی از کوش چشم خود اشان چشم مولفه
لساکر عین الترجیل الغیر فاتح اکنیتل همون الخیر اعین من دل بر کاشت در طرف راه من عاشران میشه لدان تو خضره
و سرو کاهه قد و دجوار ملن فی از خضره بازابن نصیحت چنان آب ران کردند که بیت بعضی باع بجهز پرسوب
مشین بپیش خوش بجزیار سرو قدمشان مسلط نمایه شاخار پاچون ز عمر کان و سرکشیده و میکت بیدان تشم نیم کون
جیب خوریان بد مید بربج خوبی بسره خط سربرزو دشکوف و تحقیت بیت بازین چه جوانی و جمال حسی باز دین حال
نوشت زین راوز ما را نکشت شاخ بدان کفت شعر و کان الریبع بخلوع و ساو کان امن قطوه فی نثار
بل از هیرت فاخته و غلغل آمد چنانکه صراحی بشافه ساغر و قلع و ختاب غفارت کشید و زین بصلات چشید کل
تفاشر برصغیر سدا عباری بجا نسخاری غریکت دلاور کاتب نقش بسته بود و هوهند ایکت وزان شیخ
بهاری از فتح کوسا ملأ العقاد بیت از طرف بتان در سیح بشوز لمن بلا بل بجمع قماری از شرعا و زمام
مطلب چخانی ساقی چداری ای سخن کیتی جانی گوئی یا باع خلدی یا زدی یاری باع از مباشد چون جیب خوب
پر عینتر یامشکت داری از روی و لفظ ایم حامل شیم الداری ششم الداری و رسیده و مفری غدر کان و قدر کی را
بدین رابعی جانس نویس میکردند لمؤلفه ایل چه پیش ملامت سپری ناکره افیشه باطل سپری تاچه
ببال عقل و احساس پری می داشت که میشود جوانی سپری سحاب نیانی سایه بان بر سر خنده کلزاده شدست ، اطراف
کیمی از لطف و خوشی یعنی باقی نکدشت شیخ نظل اللمس ترمیث بالخط پیش مدنیف من خلف استرخانو
فقیم و هویانی کیعنی پریدن کاخ بیکو در چین فصل چند و زنشاط اندوز و عیش آمده بودند و در سر در و جبورت
کسی بر لبط زند و کاه طبیور کسی سناش بدم و کاه فهم کسی باغزند و کاه چوکان کسی و سانه زند و کاه و سان جانیم
بانشد کاه و بیکاه و ران کشور بند و اند و بیکاه کسی آهور نمایند و کاه کسی زدن ، مانیه نمایند و بین صفت درین ته
چون زلف و رخ خوبان بسی خوش بروزی پرستند و باعانی و غوانی شراب ارغوانی در یکشیپس ایمان روی بس اختن مهجان
و لفظ مبدلات و اسلامت جانب و هلالات اقارب و اجانب آدر و با ول در آناء آن مواسب که از سرا و طات قیوم قدر
بعد از نیاس کلی و باس تمام و عدم معاون و فلت عدد و عدد و قصر مدت و تقصیره و دهاین گشت یلیغ هالم کشانی از
آب آسیه نماید و باد مخصوص بایمان نیستاد متصن بسطه جاچ رافت و بطن حضم مواد میافت مشعر باقاعدت
ماش معدلت و محبر از اسافت کوس نصفت و محبت و طایقه که بینکام انقطاع شکر فران مطلع باشیل و عازم رها
آسان و دران بودند و در تحلی خطيه رجوت قدم مصادرت راسخ داشته و نمایه و نادمیت را بجهزه من عهد یهودیت
شارخ اقبال و اسرپر اسما تخدم نمادند و سر دشنه حقوق پادشاه و نیعمت از دست نمادند پر کیت را پایه بلند و در جه
بل اند از از ای داشت و نهایی همیت و ایچ علیا و دعیت رسانید ای بیکنمه بان که گله دار و جان بان شد و بس اسید کی

ک اوزی

که امیر و فرمان را می‌آمد مولویه این الممالیک فی ذا الیوم املأ کا نعمتی الدھر اذ ماذ افلاسی من فقط عدو خد منکاران
محض دلخواست احوال اعوان شق بعد از تحلیل اعیاد شدایه و عاده ممکاید و هبیت از بهمه رو مقصی خلائق فصلنا اکرام اذا
ما آشها لو اذکر فا هنگام تصمیم این مصراع یکی از دستان خاص بود بر حسن مراد جست شر پارسی نظم عرب بالطف موقع تصمیم
شرف مكانست تمثیل در شیوه اخراق و احسان تمییزی سیده موادین بیت دیگر اصطلاحی معنی متقدم داسلوب تصمیم و نیز
نیزه مصراع معهود خاطر الرزام نمود بیت لمو لفة ای با تو از بهمه رو انواع لطف خدا از لوح نهر بخوان این اکلام اذ
و چون ہنوز کار حملات هنظام نام نیافرود بود قوریلیسا در تو قف داشتند و هم در اول و هلت خوار یمچی را با مریلیع هنای
و احصار بطلب صاحب دیوان فرستادند و بدین مصلحت آنکه یوسف شاه لرد ملکت امام الدین قزوینی از عقق رو فریزه
و شرح این در آخر این ذکر ای را کرد و شود بیش از تقدیم اغزیز در دقت جلوس سیمون از شاهزادگان ہولا جو جو شکب
و کنسو و باید و اخویل و کیجا تو ہنوز زریسه بودند و بعضی که از شاه راه عقل و درواز حریف سعادت میتوخواستند شد
در خاطر داشتند که بر و نق میعا و مبادی بیش از دست ہولا جو خان کرد و بدین سبب اختلاف ایضا طه ہر شد و این ذکر
زبانه سایر چون سر بر حملت بوج رفت و قر سلطنت ارغون زینت یافت پیش از آن داین یمچی فرساد و پیعا من
لطف آمیزدا و آن ایشان اسماں کرد و ایند و بجت ہولا جو چتری که فرسایه های و نور خور شیوه عالم ارایی داشت با نواع
معدارت روان کرد و کمال دلخودکی در سکات این عبارت مسند رج کردند که چون ما ایجا بیکار رسیدیم خواهیں بزک
و امر آراء نوین لچو آئین دراه یا ساده نشسته بودند از امام کردند که جامی پرسا محظوظ کن و صالح ولايات و پر کیت را دین
و ملکت سرور دشت را زنده بی مصیتی کرد و این بدان سبب از اعتقاد آن تنباخی نتوانست بود باید که ہولا جو آقا خاطر را خطرنا
با غایب و ہو جس شاغله فائیع دارد و پر ملکت سلطنت حکم اشتراک وار و با تفاوت دعومند و دراز مساده و تصاده و ریا
رونق حملت و اسکار چرکیت و اسم اسرور یا سائزک سعی و جهه طیع میاید نمود چون یمچی سجدت ہولا جو رسید و جو
لغت با ارغون تا چایشی یعنی مصایقی کی اسرور دیپ عازم قربان پیش از شد سوی خازن ارغون و جو شکب بطرف ہند
بریدن رفت و وسی دشت باشد عاد و استسراع ایشان پیشکی سر بر دلت آسمان پیه یمچیان توار و نمودند و راز بیدار و
انفیاد متفا عد کشند و باند پیش کا جیال ایکر متبادا رخون پادشاهی کامکار بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت بجهول
خضارین تھادی و در مذهب سلطنت واقعه ارجح طور نہست لکھری جزا را نامد و ایشان فرمود چون جنر تیپہ شکر د
زمانع مرد خشم ادب شنیده مازو خاست عاقبت و شامت مخالفت اندیشه کردند و پر کیت از اردوی خود بحضرت
نمودند و سرف نکشی احتمالی از اعیان بزرگ لطف دسیور چایشی یافته ارغون سکین جا شد و تحمیل اتعاش بیش نداشت
بیت بر ازمه ماه و گیوان و خور نکار نده قزو و رسیدم زور جل جناب کبویا به عن من احمدۃ الکفر و الاصلح
و تعالیٰ شان عکمیه من معاونہ الاشباؤ و الامداد سوکنه با کرد که جانب ایشان بر راه آهان پیشنه

مشمول عارف و مکوف عوطف و ارد و هر یک را کلاه و گمرد او داشت نیز از این منجع مطادعت و اذ عان کرد و بخاطه
او محبت داده بود سوا آن قبایم خاطر اخمام مایت چنانکه نجات از کوب جزو و ملاس از اسلام خام اینجان از سور لوچ
با زدن آمد و **اللَّهُ أَكْبَرُ** از امر اکسانی که با احمد بزرگ مطادعت موسم بودند امثال بیکار و یعنی ای و ایمان
شیر آمون و هولاجو با سماق تبریز علی خده در پارخونخون می پرسیدند و جمی برایشان میگرفت و شرف یا سامی با فتحه دانند علم
موضع ذکر در صین تفرقه کرد احمد چون وجهه و اعیان را می مصلح سپسی خود را از کام و دهان نشست بلطف صدیف
واز زبان شعر الدَّهْرُ ذُرْ غَيْرَ أَحَوَّلَهُ تُؤْبَعُ سُرُورُهُ وَ أَحَلَّهُ وَأَمْرَأَهُ وَ خَرَّ وَ سَجَدَ يَا دِيَمْ كوش ارباب هوش مریسید
و حادثه پیشانی غایخته هر سه میگشید چنانکه در مقدمه اثبات کرد و بعده بیکر خلابی ازین و شال پایی که زبرد کشته
و یکسر ناخن مجال توقف نبود صاحب دیوان غرم عراق کرد اهالی اصفهان از صورت مال اجری و چکوئی واقعه در کام
محال فاعل بودند ملوک دامرا و اکابر و قضاوه و جمهور طوائف بخدمت هنگال یزدین رفتند و بخدمت لایق که در بند کی چنان
صاحب سلطان شان و سلطانی صاحب بیان معود باشد از مرکسم اجلال را ازآل و لوازم سخن و ازآل ملعق کردند و سه
روزی توقف کرد و منهیان با طراف فرساد و ذر خاطر داشت که بیش از آید و بطرف بجزیره یون رود و خود را بدلاد یهند و تا
احداره باز از صولت قصر مغول از بیشه کرد و با خود گفت نفس خود را ازین دریا یی رف بر ساحل نجات ام اختن درن و فردا
و متعددان دو آب و کاشکان و او ام و ابیاع یا از ادمعا خصه و خلاب عقاب که این پسندیده عمل و محارطه
با شفیعی سال و کمال جا و علو قدر و علواء کامیابی سپر برده ام و ایکت لمعان صبح مادی سیب سوا دشیز
منزه کرد و ایند و تیر عمر عقد شد که فرهنگ خود بیرونی که عادت اوست اعانت خواهد کرد اصابت تبریز و امار
راسی نیز کجا نافع افتد مصلحت آنست که به این توکل عهده ام و بجهل میین نشست نموده متوجه بندی کرد مگم اکر مقصی حق
خدمات سی و اند ساله دکوح دادن چندین کاهه در بند کی ایا و ایناه معاطف عوطف پا پشا بهانه در این رازی آید و پسر
شامل کاهه نکرده را بخوبی متعال میفرماید متصدع نشست بوی و زخور شد نویست بدیع دال آباری چندین خلابی را از
عقل بحال خلاص داده بکشم بین نیت حرمت که از عوارض اوله محلقه تولد که منتفی شد و نایره خوف و هراس مطلعی آید
و افوه امری ای الله ای الله بپیغمبر ای علیها برب ای
با این لیع مشعل بر ازالت اما و نغاره ای
و حکم بتوانید حالی فراغ عالی روی نمود و ای ای ای خود بشارت آیه سجیکام عراق فرساد و بر جای خود براجیل دیوان شده
کان الصَّبَابِ الْحَدِیَ مَرَکِبِهِ وَ الْجَنُوبَ بَعْضُ جَنَابِهِ وَ الْبَرَقُ زَامِلَتُهُ وَ الْبَرَاقُ رَاجِلَتُهُ چون
شرف نگشته شرف جست از حضرت نواخت و اغوار یافت و عدد فرموده که منصب صاحب دیوانی برقرار از این فرمایی
با تحقق بوقا نشیت نجات نمکت و نجات امور را قیام نماید صاحب زمین بارگاه را به تقویش بوسیعی کرد و ایند وزبان

کرقاری صاحب ویوان و قتل او

۱۴۱

فیض

باشد است عمر و مسلطت پادشاه جوان بخت نزد اور تاج و تخت کشیده بخیم عز خود معاودت کرد خلاصی نفت چاپ او را امر کرد
و لوازم پاسی و ارسی با در سانیدند و نزد و صدقات بودند بعد از اینکه بوقاچون دید که باز صاحب ویوان بعده مبارزه
معهود خواهد بود و پادشاه را با بغاوه اول ملائمه کرد و نایکید نموده بگید او را پسیه اوز اپال جانب قهر اباکه پس گفت از کس که پیش
نیکوم ایخان را با چنان سوابق ترجیح و تربیت بداند نیشند که چونه توان داشت ثبات دولت پادشاه و فنا و صبا
ویوان مسلمان را با این احوال متعال بخواهد از اخلاق عظام و متر و در اسی بود معماکه باز را صریح و معممی این معنی از افواه استماع رفتند بود و درین
سلطان احمد مسامی صاحبی در ترتیب اسباب چرکت ذماب آن نکرات می شد و صلاوه آن تغیرات می آمد چون در اینجا
از مشیر موافق و محلص مشق چین مبالغت یافت حکم بر لغ نمود که امراه یار غوقدا هایی داد که ای هن پرسند و بعوره
بر سند صاحب را در مقام یار غول ملعون گفته و اتفاق الحوف و الباشا و الکنز حاضر اور و نهاد برایمن ایشان چون سر و سهی او
در سینه فرماد از طوایف ترک و تاجیک برآمد که چرا در ازاق خلاصی می بندند در جا ب عمل مقریات و اعلاء مفرخ فاخت
از باب ساده و تعمیرات من بنده ایچهار باب غرض بسیع اشرف خصوصیات بالمسار رسانیده اند با میدعفو پادشاه یکی
صد عرافی نایم اما از بین این خیانت و تهمت قصد ولی لعنت خبر ندارم بیت نه بزرگان کند رسانیده ام ز در خاطر
نه در عقیدت من بنده هر کرز این بود است که ایچهار خاکت جان و لباقت بیان فرایسته نمود متصزع با حکم قضاوی می خوا
چند حکم شد که عیاد فضل و معاشر اخراج کرد اند و سر چشم جود و مکار مردم را سرا بر در موضع سوینه زد کیت ای هر صلاحدق هر چیز
افتنی نه ره صاحب را بیاست که ای خاص ای خاص ای خاص خون شفعت می باید وزبان عطار و نیز کن و زر هر کیوسک ای
می رسانید بیت یعنی یغوری ای خر چکت بران آن که ملش می بی ای ایچهار بیوف دانست که دری ملاصنیست و ماجان
او که حشائش مکرمت و مطلوب پادشاه است و معرفت هنینا میدهانه با قیمت هنهاش کرد تا لحظه امان دادند و همچنانچه غسل
و طهارتی کرد و بمحضی که داشت شاهان نمود پس و صیت نه بزرگان و این قعد با فاضل تبریز نشست چون بغير آن قابل
کردم برادرانَ الَّذِينَ قَاتَلُوا إِنَّمَا اللَّهُ لِمَّا كَانُوا سَيِّئَاتٍ فَأَمْلأَنَّهُمْ أَمْلَأَنَّهُمْ لَا تَنْخَافُوا وَلَا تَخْرُنُوا وَ
بَشِّرُوا بِإِيمَانِ الْقَوْمِ كُنْتُمْ تُوعَدُونَ هـ یعنی چون بنده خویش را در این جهان فانی نکو داشت و بچه هر او دین
خواست که هم درین جهان بسیاره جهان باقی بدو رساند چون چین بود مولانا مجید الدین و مولانا فضل الدین و مولانا شمس الدین و
مولانا ایمام الدین و شایخ کبار را که ذکر هر کیت بطوری می انجامید و موضع آنها میگردید و بشارت رسانیدن و حب نموده اند
که قطع علایق کرده به و ایک شیم ایشان نیز بد عادی خیر مد و دهنده چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم بزبان مانند متصزع
هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفاهایی الم و مرشد عقل مکیفت شعر را احسن القبه نهاد اول القلوب بھا و فلکه صنایعه
با انسانیت فلکه طالعه الشهیمین غایب و لیک فایله الشهیمین لم تعجب نازدیک را از روز و شبیه همچار میزان
غلاث و مانین و تمازه چانکه ناظم این بیان ذکر آن حال اور سلطه را بخیج بین مخطوتمر کرده است بدشت خوشید که کن می

شل والا واعظاب صاحب دیوان

دیوان شرق و غرب نگش نازه چاکر کرد و دن مر پیشه در مال خ چو جیم بغاگشت متصل زانپ که دودست عمرش میدید
وقت نماز دیگران در حضور داده بود روز دوشنبه هار میهمان شهید شد بسیار خوبی خواهد بود اور کارکرده بخوبی خواهد بود
بود بخشش خضراء تبغ بر سایه غبرازین چون چهره حمراء شفعت کرد و آنیدند و چنان صاحبی که ارجام مادر گیشی از اطمینانه او نمایاد
عقیم ماند بگو اسی بخ هسته هاد کردند **جیفت** کو هری بود او که کرد و نشریا و ایشان نگشست کو هری کو نادین کو هری کن کیستی
ایش واب اربابیتی که ارجیشی چهفت اتش از غم خون شدی آب از خون کیستی و این دویی که زاده طبع کی از فصل
عصر هشت صوره دوستی در صفت مراعات نظریه حق و رایی نظریه آدم جیفت از فتن شمس از شفعت خون دلخیب ده روی کند و
زهرو کیسو برد شب جامی کرد و دران لاتم و صبح بزر و نفسی سر و کریان بدریه خبر این واقعه هایل دواهیه مشکل بر طرف
از اطراف عالیت که رسید خاص و عوام الیف و حلفا نین و حین کشید و اکابر و اصحاب با سلطنت ایان العین کشیدند و
حصول سهام النائبات حداد و ملبس ایامی لحن حداد خطوب اذاما سافر القلب بینها فلیس لھا
عمر الیخیع زاد سلام الی یوم المعايد معاده الی من بناه للعفافه معاده شیراز با وجود اکنه هرگز

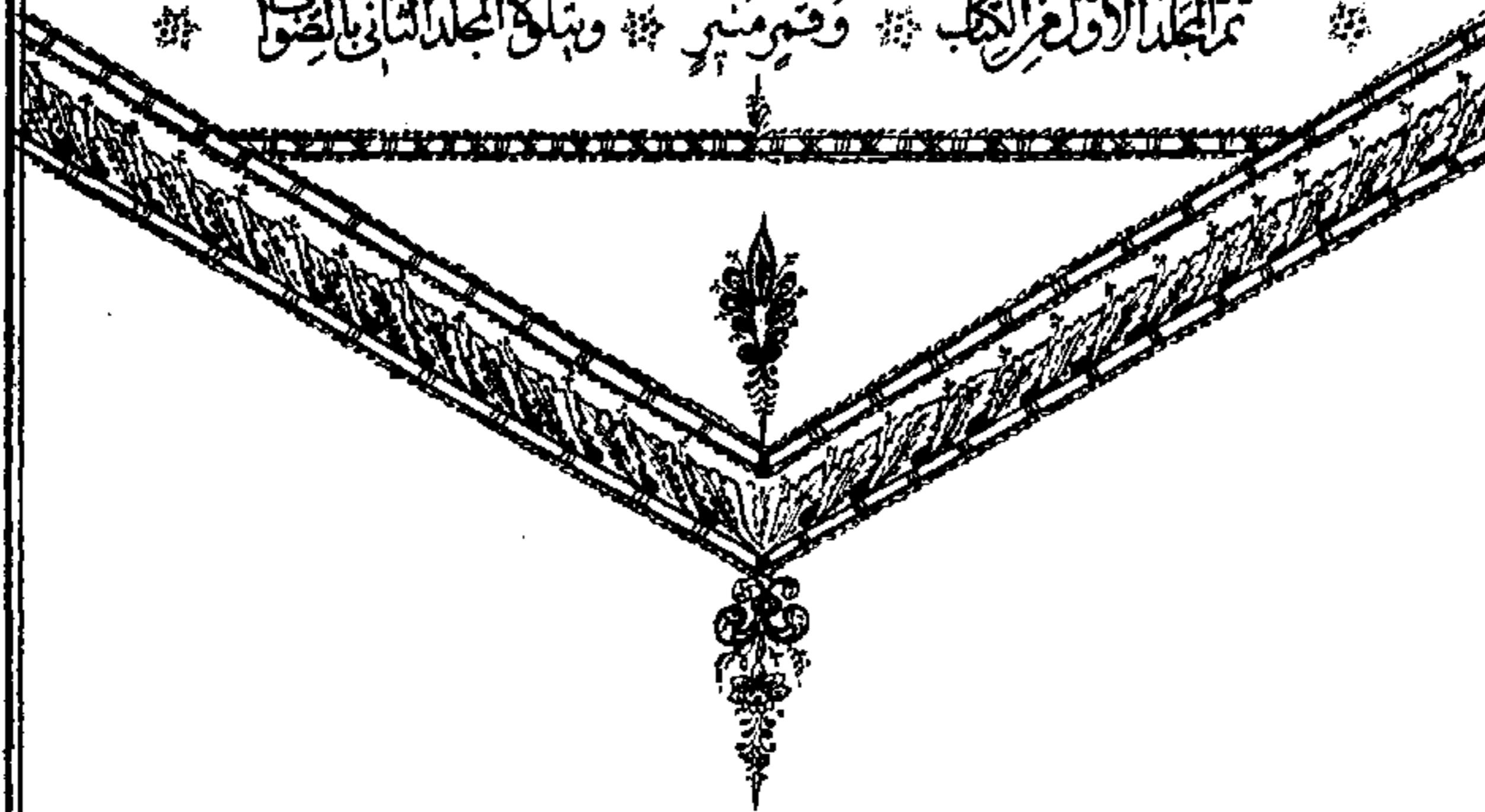
بین قدم صاحبی ستر نشده بود اهل پادشاهی با سلطه خیرات جاریه او که بر زمینه غنی و فقر را فانیس بود سکنه بال در پیان
حال شدند و حفت ماه و درین کشت لمؤلفه العیاث اسی پرخ دوں کو صاحب عالی مش امکنه میاز و میار خون کلند
مش صاحب آفاق مش دین و دولت امکنه بود روای دوست با فروع از نور رایی سویش مسداری بکیه بش
کردن فراز و بعد ازین حشو باشد معنی او از میان هریون کنیش و فلمبی دست او خواهد کرد که در دو قشان شاید از پایه دست
یعنی فاطمع سرنیش بعد از راغعه صاحب دیوان تماست اطلاع او را در جمیع مهارت باشود در آن دهند و اساس آن خیره
نمهم کرد و آن مبار مendum و آئی نعم لا نکدره الدھنی دلاد او را سیمی و فرج اند و مسعود داشت که بخوبی میگرام
و نهال نورسته حدیثه بیان و جلالت بودند از عقب پر نهر ساده و براان طفال بی کنایه جست کنرو بریحال چون تد
بگذشت آردن خواصه هر دزرا نعل او را در چه مجدد الدین ایز که از اکابر عصر بخت و ثروت موصوف بود و معروف و بحیث
و شماست ذکور و مشهور کمان سعایت آردن درزه او را بود که از اعمال بعد از مبالغه مال بجا قصه تصرف نموده آردن بخوبی
امکنه خواجه هر دن با دی و دین فیعت هم را ز است و خود سوابق مخالفت و مکافحت و لواحق معاشرت و عماجرت و دیانت
محمد بدلی مکمیر لیخ هر دو را یعنی کندانید لمؤلفه بیعی زسر بریده نید او از و مقابله صاحب داولاد در جواند است
بریست در شهرستانه اینین و سیمین و سیماهه ناقل این خبار آنچه رسید زیارت راس ساعتی در آن مقام روح امکیزه و موضع عاد
بخش اسره داد رفت شعر عطفنا فجتننا مساعیه اهنا عظام المساعی کا العظام البوالیا مرزا نایه فاسکو
رسومه کما اسنو فف الرؤض الظباء البحواریا و ففنا فار خصنا الشموع و رهمانکون علی هنوم العرام غولی
و کما بخانه شنا الیکاء و لم نطق عن الوجه فلکا عالمنا البوکا هر دو برادر با هفت پرسنی در پجه شهادت را به سعادت

از بعضی باصد هزاران دیگر از مصاجت روزگار کمتر چاکری ازان بیان بود بجاور است انساب دو هر ریان فردوس کرده بود
 القاب و اسماء بیش از ۱۰۰۰ که بر صفات توقعات منفی بودی بر لوح مقابر نقش کرده بودند و از آنست تریل بر دیبا
 لوح تربت برگشت آئین مناسب از شعر لادر در نوازل الاحداد نقلت اجتنبنا ای الاجذا
 قعدت ماذننا و هن مقابر و غدث مذاکننا و هن مذکل از شاهد آن شاهد مرآ قد سرا قد اما نمیشه شده و روشن
 بر چهره زمام از دیده شکوه میبایست آن صنایق در دیده احتصار مکانت صدر و سند خبر میداد و سبب انگشت در زمان دیابت
 ایشان از سعادت نیل خدست بر قصی موضع مأكل مایمی المزه شیعو خود مفهوم افاده بود و بداع خیبت موسم
 شده حاضر که باش تحسر در غیان بود از شیخ روزگار تحقیق میبود و بعای این بایت مثل مکرد شعر العین نوم و نیمه
 بقسطة و المزه بینهم ماخیال سار فاقضوا مار بکم بحالا ای
 الشباب و بادر و آن شتر د فانهن تغواری لپس الزمل و آن خرست مسلم الماخلو الزمان عداوة الکنکی از
 فصل آن در شرح کیفت و قایع ایشان قصیده بیان کرد و بود که از بر سرخ دیوار قلعی مقص کرد و آنده چون حال جلوه
 چند بیت ازان بیکرت در بحال زار خریطه حافظ بازیافت و ایراد و شعن باجران داب من مقابر بیرونی سقالات ای ای
 المیش ای
 سبعة قد بکت علیهم نجوم سبعة هن خیانها و الظلام و اراضی سبع و سبع سموات طیاق و سبعة ای ای ای
 فرج الله هم بحی و مسعود و هر فن میخیل المستسلام و ابوهم محمد قد بقصوا و همیع قتلی بحد الحسام حزوف و زاد
 کربل آنایت من قبل کائنا ز دایت ضالم و شجاعی متوجه عظام ملکت حسنا دپوان ملکه زار السلام فعلیکم القبور خانایا
 مرد فات من زن کتنا بالسلام چون قاضی مکر راز بکلم بزیل تقدیر کرد و بود که باندک مدنی بسا خریان نامیست دید قدم خال بانیهم در
 تصاعیف آن حال سرخ ایمان بتصویر ارکان حضرت با خواجه وجیه الدین متغیر شد و اوراما خود کردند و این بیوت
 حسب حال را گفت و بیت لمولفه ما خود پدیده ایم از بخچ خ کثریت باد و عبا بدشت و یا بی خطا بکشت
 چون عاقبت فاست جهان و درکنست را خواه بیشت و خوب باشد و خواه زرم بادشت و داشت که این نوبت خلا
 مستعد رکت چه زنده پیش ام را کان حضرت مساعده بیشت خایده مکر و در منفع مکنوبی که میش طو غان قهستانی اصد
 کرده بود و در تو اضع و شفیع مبالغت نموده و نام خود را صعیف داعی وجیه عاصی در قلم او رده این بیت فارسی شرح
 ساخت بیت بود جان غنم بجهان تو هر باری بخت رحم کن بمن دلخی که که این بیت عاقبت شیخ جان او را
 از آشیانه سفل پاش علوی رسانیده شعن باده ای
 مرا ولت اعمال دیوانی و خلابت اشعار این جانی بو خامت معنی بیت و دولت پی خوده و اسرعت انتقال و ارسال
 خی مقص بیت داشت حرص بادنیا دیگر دانی که بیت عاقبت حرص بکیر خواهی که میش خوش بودت که بردا

قسم جلد اول کتاب

۱۳۴

بایستی بسازو کم کار و باکیر چون روزگار کس نمی‌پنداش خواهی که پند کیری از روزگار کیر و الله یجعل احوالنا
مقرر و نه تحسین العواقب و همیز الماخر و بعض من افی العلم و العمل عن فیالله الرأی و خطیل اللذی ییراثه
علی ذلیک لغدیر و بالاًجابة حدیث و صلی الله علی محمد بشی و نذیر و هو فی دنیا حیر الظلمة انور من یوی لمح
تم الجلد الاول غیر التکلب و قصیر من پیر و پنهان الجلد الثاني بالضبال



جلد دوم از نگات
خطاب و صاد
در بند محسون
مطبوع





و سکان

三

و احوال مدنی اطراف و صنادید ایام و زیست ایشان بحسب و قوی و تعلق این حکایت و اقتضای وقت مسطو کشید درین مجله
 شرح تجدیدات امور حکمت سلیمان فارس از مبادی تعالی سلطنت بود و این کریم سفری بعضی جوان حاکیت آروع میباشد نیز هنگفت
 ما آخر عهد رغون خان اینچه لفاده و بباب حکایت انجام تفصیل و تفريع و ماسیل را در کرد و مشود و درین حال توفیق رشاد
 و حاکیت صدق و صواب در قول دعلم رحیم فرمیست خواسته مشود آنله خیرناصی و معین و کلام مهناقر
 الافاظ کفیل و هو و حسبنا و نعم الوکیل معلوم باشی بلاغت آرامی اراب خانی بود که خبر و منشی این
 از تو سوی این بایض مجرد تقدیم اخبار و امار و قسمیت روایات و حکایت میشود فحب و الاملاعه اینکه این احوال را در کتاب
 استغراق نیافت در سر برترین عبارت کا للتحمۃ الدالله مصوّر الاطفال و محضر زین اشارت کلستان الزلال بی روای
 شواهد و امثال محرر شدی آن نظر بود که این کتاب مجرمو عاصی علوم و فہرست بایع فضائل و مستور اسالیب جلت
 و عاقون قوالیب براعت باشد و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخ بود و مصایب آن بالعرض معلوم کرد و چنان که فضول
 صاحب بیاع نکره بایب که روی خون در ایشانست بعد از این ملٹی انصاف و هند که در رشافت لفظ دیافت معنی و حسن
 موقع قصین و لطف رایع تحسین و تریم بین نمود در عرب و عجم مسبوق بغيری نمیست بل اکر با درگذشت معاصره که اینجا
 آنی بردوی کار باز آید مضعی و الحسن ماشهده است بیهذا الفضل و خود در علم بایان جز بیان رسیده که ایجاد و مبتدا
 در بایع کلام قیسیم یکدیگر نمود استعمال این دو قسم برآمد ازه معنیت احوال و اتفاقات مددوح و مند و بست چنانکه ایجاد و مبتدا
 شب و صل ولبران کرنا هی و پنهانی است اخاب نیز در آن باب چون رُفِرُفِ رُفِرُفِ خوبان چنان که در از تر دلخواز را
 متصرع سرایی عمر است در ازادیت و من که تَقَوَّلَ المُهَبَّیِ اِذَا خَصَّكَ الْمَعْنَى فَشَرَهُ حَمِيمٌ وَ اِنَّمَا اِسْهَابَاً اَنَّ
 الْفَقِيرَ بِالْمَدَنِ بَاهِرَاً مِنْ مَقْدِيَه اکرده متساویات و متساویات عبارات ازین نوع سلوکی کرده و سوچون تمیزه خدا ایشان
 اعطاف سو

کمال فعل و حسن انصاف مطالعات آن را بمنظرون و غصان طاهر فرماید شعر و لئن آن طلت فقد اطیبه فاینی رجُل اذَا
 اَصْفَلَ الْمَعْلَفَ اَطْبَبَ عَرْضَه حاکم شیراز صافه‌ها الله بو آنی لزمان و وفاها طواری اللهم کر زبده مسالکت ایران بین
 بل مرتع بیاع بیاع سکون و ملکت سلیمان علیم خاص آن در سوالف ایام و سوابق اعام و تصرف آل بیه بوده بی تو سلط
 و تعلق نهان اکر بیط معموره چهار رانیت شما انسان تو ان کرد و سوا شیراز متصرع چون مرد کش همچنان بین
 و اگرگز به غیر این اتفاق اخدا خواهد شد که تسبیه کند قصبات فارس اجرام روشنان آن کرد و اکر پیچ طیب امکنه را بیهار ازمه
 اعمار شاید یکفت این مملکت نوبهار ساده مانی وزمان روستکانی و روستکانی بل و زرگانی و شب و صل عوانی خواه پو و دکر
 بیشت سر عدو که پنهان مائشیه الانفس و تکلاع اخکی است در دراد و بیان تو ان بافت اسواق مرتبعه و اطراف موئیخ
 آن در فضول اربعه از کلهاء مازه و ریاضین کون کون و انصاف فاکهه همایان یخچه و فون بشیک نتوانیت بزد و
 برین باشد حقیقت بخت بخت راست کر سریش و جله اشکت از دیده بعد ادار و ان کرده و طراوت ریاض سر دیرش سرمه حق

حکومت نواب سلجوقیان

۱۴۶

برگشته طاقچه نیسان نهاده و عروق عراق را بمنشیر شکست خونها کشید و در جبله، هنر لعافت را می‌کشید اما نکت اثنا نیم میل هر چند
او شکست و ساخت جدیده ارم و پایان چشمی بود و نیز باع بعثه اداره فایده بعثه شکست زندوکه چنانکه که نهادم همیت معترض غایب
چون جیب عذرها مصطفی آب او چون اسکن و امن نیز خوش گذشت چون عمر نهادن ہوا می‌رفت چون دین فاسن ہوئی
بسقوط آب زانه ضمیل برداود و خاکش سخا صیت عبا خبرت از آب خضر برخیخته و ایش می‌طبافت کرد از ایاد سیح برادر ده
در شراب باش کرد حق و حرق و شق و اعیمه و سفت وار و رقت اطراب پیشلی می‌مالانی آب روزی جوهر روح
حر عده جر عده برخان مذلت ریخته داین دو بینی در وصف آب رکنا با از ایاد مولف رکنی آباد یافته همیت از شکست و
پراپ کند مقدار فرات جو پر زلب جوی تو میکت قله فرات از ایاد چوب شنیده حدیث لطفت اتفاقاً رسیده رشکت در وجد مردم
نمایان دندقا صیراً جبار و ناصیان اعلام تواریخ احوال بر جراحت ما شر خواهند کار زاچین اعلام کرد و اندک که چون بجهان
تفاوت رصفت حال آآل بویه را این دو بینی مناسب ملول غیره ملک بنتی بوبیه نقضت و کان فوق الشماء شمله
فاغیره و انشطره و اقوالاً سخان من لا هرزوں ملکه در شورسته شان غمین و اربعاء سلطان الب اسلام
محمد بن جعفری بنت بن میخائل بن سجنون بیشکری ملول غیره ملکه بنتی بالبوس لا البوس و زاکین علی الیجاد
لا ایجاد و مقلدین بالخوف لا السیوف شعر و پیضق هنہ الجھوٹ لوحجت پیه الریاح رسفه نصفت
عنهن بصوب فارس مطلع کردند و بعد از استخلاص لوا و سلطنت رامفع کرد و دست ہشاد پنج سال از اخراج ایام دیلمه
نامنور بر ریت دولت سلطغیان و قبضه شکست سلاطین سلوچ که سنجق کامکاری از عدوه عیوق برگزد ایه بخانم جراحت دوایخ
بیمار و مفاخر اعماق و انساب و احوال آن دولتیاران بروح و مرتین است و در این دست ہفت ن از بیان حکم
بود و اذ اول فصلون شبانکاره فیه بقول القابل فضل من الله العزیز و نعمه لکفت فضول البغی من فضلون سلطان الب ایان
چون سخلص کرد بطریق صنان فصلون را مقرر کرد و سند عاقبت نهادن اجل بیهده قصد نظام الملکت تعاونی آمد و اد بردا
و دیعت و ح نمکن ایش ملول غیره ضمانت و لم یقبل زمانک ضامنگ ایش لدین الحین تو مامطالبه شرح حال
فصلون در موسع خود کفرآید و قدم رکن الد ولہ خواهی کیم
پس از ہبوب صر صریح ہستی اونقلع شد شعر لش کیانیت الایام سو لک شبدل فن بعد من شیخ غراسک تذلیل
سیوم ایامکت جلال الدین جادل شعادی و قمع شبانکاره از فارس بدست او میسر میزیفت هب کفت فی الدھر فرد ایش
تمکنکه ایش شانکان یعنی و میزکه، چارم ایامکت فراچه مدد شه در شیر زبانکر و بر در بهان کشیده بیت
کشی تو دکشنده ترا و اکنکه ترا کشت هم کشیده ایام سر بجام بردی تو و بردند ز تو و اکنکه ز تو و بروند از تو
حاصل ایام ناکام پیغم ایامکت سکو برس در جوار مزار اتم کشوم در شه ساخت و مرقد او شجاست ملول غیره بفواقصون
و فی تمجیت الشی سکنوا ماما ملکهم پیچیم الکفن و حرم او را ہر چاتون کر زنی عابده؛ حال بیت بروند

عیینی باز کرد شعر داریسا ها عصمه و را بیهان قوی و کل اگر کن منها فضل دارد و بسی روزیت شرعی بنت ایش
موال خاله است لا آخلاقها الله من ظلال افضل افلاطون و بن توسط نسبت متفق که نوعی باشد برخلاف درین عهد کار مردان
انه داده من فلسفه من بعد هم خلف اضاعوا الصلوة وابعوا الشهوه پایی در افاده داده بزرگان هستند هنوز
این بیت یاد کار را نه بیت کوی آن قدم خادمان بودند که کی از بیان شان بهنام اگر زان درس با اسطه علی و ایشام
مولانا اعظم رکن اللہ والدین ابویحیی سعیل دام فلنه با فزاد علامه حقیق محقق و طلبه صدم حسین مجتبی مجتبی و امامت مرکز
حریرات و ائمّه ایشام عبادت و ایامت روایت احادیث و فصل حکومات شرعی و قطع فضایاد دینی هنوز داشته
ادی و اذکر ت کنار طلبان و نکات مباحث مغیدان بدری صدابر الاح سطوح ایادین آن معروف والغاظ علوم
نمایش شاکر از فضل بجز نامی نامدی و شرف علوم بخلی نامعلوم کشی و حال بعده برده بکری قاعع و قع که اعلان عوامل است
فاس فی ششم ایامکت برآید پادشاهی عادل نصف بود و بصدق و اخلاص نصف لملقده و لا بد ایشان نلقاکه یوما
مینه سواء علهم ما ان تجور و تعدلا پر دست مکث کشید و در عمره اقبال که شاه لمه لفظه چین بود بروی
قصاده بیت همیش مکث از راد سلاطین بود و بعد از کشتن برآید بیت سال رایت دولت را بر ایشانه چون مت
سلطنت سلوکیان پسری خوست شد و معمودی و ملکت از بیان سیری نمود چند افواج تراکم چون امواج بجز خار
از زوایی قرقاچ منحدر شد و یعقوب بن ارسلان الافسری با قومی ایوه قصبه خوشتران را اختیار کرد و سخنورین مسدود
السلعی در عرصه کوه کیلو پرستی ایشان شعر خط الرحال اذ اصادفت هر یعنی خصب ام پر عاو کا برج
ما غفال فال و ضریج کن کدام السحالب و الماء بطریق تلاعی کجرا می خیام ایامت برآیش دشواریه
مذلت و اربعین و خسنه بیهان ملکت شاه خروج کرد و گوب طالعی بزرده شرف عروج صفت ناجزت آرستن
یهان بود و اینه ایام شنکر که شاه بیهان ایامکت سلطنت ایین سقوط ایین سلطنت بر سرها و ملکت شیراز ایام مصطفی
شل ملوقه القصر لپس یا چنان دیگه مجندة لکنه بیسخاذان و قویق جنظام ملکت داری نیشت و همچوی
قیام نمود در سوم عدل و انصاف شاه کرد و یعقوب بن ارسلان از خوزستان با برآید شنکر کشید و میان او و ایامکت سقوط
محاربات رفت عاقبت یعقوب منزه شد افسری از طلب افسری کرده جست و هیش خیال محاودت و محاذت
در مقدم و ماغ راه نماد و امر وزار سوم آن پادشاه عادل را بعلی بوسوم نیام او معمور است با موقعات نام و
علوم با قیمه فضایل و اکتساب کمالات مشغول مت چار و هیال ملکت مجازی و ملکت ملکت نصفت
رافت بود در سه شاه و هیش خیال محسنه خانم ملکت را در بخش اعیان کرد و خود از شرف سریر بغير داری
و صحبت خوب بخالون پهمان اساؤر من ذهب و لؤلؤ و لباسه هم فیها حاری سافت و اللهم علیك
السموات والارض لولقد مصی الاوایل والباقيون يتبعها کما اشاره در ذات من المسلط لوکان بیعنی

ملوكاً وَمَا لِكَهُمْ فَلَئِسْ فَقْضى لِلثَّانِيَةِ الْمُلُوكِ چون او در کشت برادر او آبا کشت مظفر الدین زکی بن مردوخ
 قائم مقام کشت دولتیاری روشن روان بود بارای پریخت جوان آین داده دهش پیش کفت و تمدا شوب در عده او
 سرخویش چارده سال عمر مملکت را به مرحدات خوش از خسارت خوبان بیاراست فقضی امره و اسنوف عمره و دسته
 فی اخر سنه اسدی و سعین خمساه بیت دین سلطنت و مملکت و تاج وخت و کنین که باز نهادن کام از طغیان بین
 کرفته روی زمین یعنیان بدمها ولی چند پس از مرگ رفته زیر زمین آبا کشت مظفر الدین سکونت زکی داشت
 کشت و تاج پد کشت و در حفظ مملکت و ضبط مصالح بر شیوه سهود اباعکرم اسماه نمود و عز الدین بن بجزه را در
 مایع آن پادشاه قصاید عزیست این دو شهیت از قصیده ثبت کرد و شهاده هوالمملک تعالی الفرقان دعائمه هولیک
 غم اخلاقین مکارمه نفرم بالافق تکله شاهنا فلامن بجا به و کامن ہقاومه البش و کل المکرامات
 بنانه البش اکل النائب صوارمه اما الشعب في حال العطاء عیشه اما الشهیث في حال
 المحناء محوالمه اغراذ اعلوا السیئه موچا منی لثیا انهم فوائمه در ایام عهد سلطنت آبا کشت بپوان
 استاد فرسنی کرد شیراز را خالی بایت دشکار آرد و ملن و عارت فرمود و ذلت فی شهرسته خسوس سعین خمساه پس
 آبا کشت تکه جراحات آن حادثه را بر یمن شفقت و محبت مندل کرد و آنید چون نت شیت سال آست جاذاری
 از صفو ایام برخواهد و رایت جانانی را خالی از خسته کرد و راول شاهدی اسدی و سعین خمساه متخاصی و دم الدنیات
 بر سر دن کام از پنج از مملکت و سلطنت او رفیض تربود و ملطفه اذ امضی احمد بنواهه احمد و هکذا کان
 حکم الله بطرود الدلهم بسط حنام تبعضه و الامر بخل و ممانت بعید آبا کشت مظفر الدین طغل بن شفعت
 پادشاهی هر زور همزرو رو دام رایت آیدی ناشت و سیره در کار با اهل هزاره زنده نیست چنان که کفر امام و پیغمبر
 معاد اه الدنیا الاولی النفع حديثاً و کنی مقدوریت مع الدلهم بخل و دفات خروج کرد و از عراق شکار آرد و هم
 نوبت چند بیان روحیت راسخان شهادت الام در حرم قتل امسا بطل شد و صحیح عرش بعلم اجال قابل ایجاد
 ولله در حال بعد حائل چون نوبت دولت سلیمانی بحسب تصریه ارال و حکم مملکت لایزال آبا کشت مظفر الدین از پیغمبر
 سعد بن زکی رسید امارت سمت و شجاعت او در اقطاع طلا پر شد و مخالف اقبال و بناهیت او عالمیان را با کشت شعر فلم
 بخل من اسماهه عود منبی و لم بخل دسانه و لم بخل درهم بقرله با بجهود من لا ابوده و بقضی لمه بالسعادة کی یعنی
 وزراء او در کن الدین صلاح کرمانی بود اولاً و عصید الدین ابو نصر اسعا برزی اخراج او و علمی راز خود و فضلی بارع و جاہی عرضی
 داشت و نسی اشعار آباد او مازی و پارسی موجود است شعر و رسائل فیضت ای اطراف فهم عبد الحمید هن فیض
 یهند سامعین من طرب کا هر اندیم سماع ضرب الموضعی رقی که اداء رسالت راجه هن سلطان محمد خوارث
 رفت اور اعزاز دستیاس فرموده و برگزی نیز بن جلاس چین کو بند که سلطان روزی در آن اه مجلس زخم اول این

محدث

و صفت مطابقه اشکار و بیت در زمین چواییم و در زمین چووم بر دست مبارکهم و بر دشمن شوم بر سریل آشان جوا
عیاد الدین ابا نام آن اشارت رند بر بدید کفت بیت از حضرت ابراهیم انصاف بشام و زهیت ابراهیم رضا بر
باکر مسنت باکر سلطان بن مجری الشیل من مطلع الشهیل نوزدهان ملطف سایسا فرموده آزو زبر ساز این شاعر
تراب نشید و خواجه عیاد الدین باشدالبشر خواجه امام فخر الدین عمر الزاری موافات و ملاقات خانه داد و این دو بیت
در میخ آن جانب بحاب حلیکمال قصد سلامان و ایصال که تقویت بتدیج احوال و هیکمال نفس اتفاق دان حضرت فتن
شغف سلامان مرنی فدوه و عیشه علی ماجد دارالمکاریم اشناهی و کم الاداری قبل شوی و فضیله
حدیث سلامان قصده اینها بکت سعد باول جام و سکانی و دو سلطنت و پیش دست طلحه و شترنج مخالفت مملکت
کر راز استخلاص کردند و معاونی سلطنت اشناهی از زاده خود محمد بن زیدان سپر و وجهه محافظه بیمه آن مکت در تمام
او شکری اچون تیر دشمن امزو چون بزرگ کرون افزاییده شکت محله و حوزه کارزار و نامش خصم ایکن سبز پیچه آنها
کا لاسد فی الصیال والسبیف فی الغنایل معین فرمود چون مت چهل سال بود ما بو همه فرات
احوال سلاطین خدلی نام با مرکزان احاطت بیقه و بوقی که آنها بکت با غلب الدین سبزی کی از بند کان دیوان غزیر
که مکت خوزستان بود مرسد و پیغمباشا شفای ادامی فرمود تا در مرقد مقدس عصافر عرضه دارد و نشیح حکایت آن از
اشاء عیاد الدین وزیر مطلاع العرفه که در وصف الحال کرمان و هفت آنها بکی بد اینجا باب و قلم آورده بود و آنها هضر
الخدایم رضی انجاش فوی القبیح الى کرمان القهی بلدة شاغرة و آنها بتوائب الها فاغرہ
منذ اربعین سنه من تعشیش مخاذیل قراuger فی اساقلهها و آغازلهم و جھوم الفین و المحن من قبلهم فهم اپن
آهالیها بعد ما ارتفعیت عقره اهالیها الى الشقاء فنهضت لذلک بمحق و علم ادم الاسماء الى اغاثه
اهالیها مطهر الکافئها من ارجائیم و جانف اینها من اینجا مقصود این حکایت امک حاصلات کردن بصالح سلطنت
و مواجب لشکر و فانیکر و لاصرم بوقی رفع آنها بکی عشری بر اهلاک در افروده و آنرا فدیه الملک نامه داده ای از
وضع آن عربیمه همچشت بفع کردن بوقی کیشکر جرار بدارستان کشید و بر زمزمه طلاوه نصرت یافت و در رنگار در
تیغه خوشیانه بیت مدبب ساع بکش و ساقی شراب و ایام را بحال و عکش اجواب و افلاک با
علم سکت کوی خود نویس تعریف نار شرفس نین خطاب و در فتح نامه که بکران می فرستاد از مشایعت عیاد الدین
با بطل این سیم محدث حکم نفت و ناشور شهیبع و شهانه مملکت کرمان در تصرف آنها بیانه پس نصرت ازین
روزی محمد بن زید از اخرا کرد و او را باش فریب داد تا قدم در راه استعصانه دو رجھره حال خود ملعونه ولی بفوقیه
پھوی اللہی قدس السطو کرد و نهیه کرد و از اک خطاء کو کیت عبارت از این پیشمنجیں فی زمین نجیس
نبردخت حقیقت آن خود خطائی بزرگ بود چون از شیث امشتیع شد و قصده تصرف دیوان سلطان هنرمان